

نگاهی به

چالش میان فارسی و عربی

حسام فرمان‌سالار

چالش میان فارسی و عربی، آخرین کتاب از دکتر آذرنوش و احتمالاً مهم‌ترین اثر در زمینه تحقیقات مرتبط با تاریخ ادبیات فارسی و عربی، در دو - سه سال اخیر در کشور ماست. با چنین ویژگی‌ها، خوانش و سنجش مضمون این کتاب، حائز اهمیت خواهد بود. نوشته حاضر به بررسی کوتاهی در برخی از مباحث مندرج در این کتاب می‌پردازد. کتاب دربردارنده ارجاعات بسیار به منابع تاریخی و ادبی است، که آن را یکی از مزیت‌هایش باید به شمار آورد. این ارجاعات، همچنین ظرفیت قابل‌اعتنایی خواهند داشت که به عنوان مواد خام، مورد توجه صاحب‌نظران و پژوهشگران قرار گیرند. از این رو، بررسی حاضر نیز عمدتاً بر منابع همین کتاب متکی خواهد بود.

کتاب چالش میان فارسی و عربی فرآورده یادداشت‌های بسیاری است که ظاهراً اندک‌اندک، در طی دوره‌ای طولانی گردآوری شده و مباحث آن، بر اساس الگویی موزاییک‌مانند گسترش یافته است. به گمان، این ویژگی از عواملی است که موجب شده کتاب، هویتی چندپاره و ناهمگون بیابد. برای این نکته می‌توان از مقدمه کتاب که با طرح ابهاماتی کلی، و نه لزوماً مرتبط با موضوع اثر آغاز می‌شود، شاهد گرفت: «آگاهی‌های ما درباره ایران، ایرانی، ایرانی و نیز درباره فارسی دری در سده‌های نخست اسلام، هنوز مه‌آلود و از هم‌گسیخته است...» (آذرنوش ۱۳۸۵: ۵). این قبیل گزاره‌ها، مشخصاً پا از دایره تردید فراتر نهاده است و گونه‌ای از حیرت را می‌نمایاند و همانند عنوان دویاره و التیام‌نیافته اثر، وضعیت بلا تکلیفی مؤلف و فقدان طرح اولیه وی برای ورود به این زمینه را بازمی‌تاباند. برای این فرضیه تأییدی هم هست: «...نگارنده که از دیرباز در کورهره‌های این سنگلاخ سرگردان است، می‌داند که دستیابی به پاسخ‌هایی شایسته و قاطع در شرایط کنونی و با مدارک و پژوهش‌های نسبتاً اندک، تقریباً ناممکن است» (همان: ۶).

یکی از آسیب‌هایی که تحقیقات مبتنی بر یادداشت‌برداری‌های تدریجی را تهدید می‌کند، دلبستگی به بخشی از شواهد و رویگردانی از مستندات معارض بعدی است. نمونه مشخص این پدیده را می‌توان در مورد آنچه آذرنوش، رویکرد عرب‌سالارانه طاهریان می‌داند، مشاهده کرد. مستندات آذرنوش برای اثبات این مدعا، یکی آن است که آل طاهر، خود ادیب و شاعر بوده‌اند و آثاری از ایشان به زبان عربی به دست ما رسیده است که در آنها، حتی اشاره‌ای به ایران و زبان فارسی نمی‌توان یافت. دیگر آنکه آنها، به شیوه خلفای عباسی، پذیرای شاعران عرب‌زبانی هم بوده‌اند که به قصد مدح‌گویی، رو



* چالش میان فارسی و عربی؛ سده‌های نخست

* آذرتاش آذرنوش

* چاپ اول، تهران: نشر نی ۱۳۸۵

به دربار ایشان می‌آوردند. و بالاخره سخنی از عوفی مبنی بر آنکه طاهریان اعتباری برای فارسی دری قائل نبوده‌اند. در این مقام، از روایت دولت‌شاه که همگان آن را ساختگی دانسته‌اند، صرف‌نظر می‌شود (همان: ۸۷-۸۸).

مخالفان این عقیده هم به قرائنی استناد می‌کنند که می‌توان دست‌کم بر اساس محتویات همین کتاب چالش میان فارسی و عربی، آنها را این‌گونه برشمرد:

۱. فارسی‌دانی و فارسی‌گویی طاهر، که باید مسلم انگاشته شود؛ چه، او را اگر حتی یک ایرانی اصیل هم ندانیم، معلوم است که خاندان وی از دو پشت قبل (و تا سه نسل بعد)، در ایران سکونت داشتند (همان: ۸۳-۸۴)؛ ۲. اعتقاد ریچارد فرای به اینکه آنها دشمن فرهنگ ایرانی نبوده و بسا به اشعار فارسی هم گوش فرامی‌داده‌اند (همان: ۸۸-۸۹)؛ ۳. نقلی از جاحظ در کتاب التاج که گوید عبدالله بن طاهر در نوروز، آداب شاهان ساسانی را به‌جا می‌آورد (همان: ۸۸)؛ ۴. احتمال آنکه عدم اعتنای عبدالله بن طاهر به ابوتمام شاعر از آن رو بوده باشد که پیش از آن، ابوتمام در شعری، از ایرانیان با تحقیر یاد کرده بود (همان: ۸۷)؛ ۵. ظهور حنظله بادغیسی در دوره حکومت طاهریان (همان: ۸۸)؛ ۶. خبری که آلوسی نقل کرده است و گوید غیلان شعوبی کتابی در مطالب عرب برای طاهر بن حسین نگاشت و سه‌هزار درهم جایزه گرفت (همان: ۱۶۰-۱۶۱)؛ ۷. شعر ابوطیب طاهری، از نوادگان طاهر، که به رسوم ایرانی اشاره دارد (همان: ۲۰۳-۲۰۴، ۲۳۵)؛ ۸. شعری دیگر از عبیدالله، نواده طاهر، که در آن به مقایسه میان نوروز و مهرگان پرداخته است (همان: ۲۳۶).

اینجا می‌توان ملاحظه کرد که آذرنوش، با آن پیشداوری از فارسی‌گریزی و ایران‌ستیزی طاهریان، که دیگر مسلم انگاشته است، از تأکید بر شواهد دسته‌نخست فروگذار نمی‌کند، و در همین حال، مجدانه در پی ابطال مؤیدات دسته دوم می‌رود؛ در حالی که در اردوی هیچ‌کدام از این دو دیدگاه، دلیلی محکم وجود ندارد و تنها، سخن از تعدادی شاهد و قرینه در میان است. او گوید آنچه از فارسی‌گویی طاهر به دست آمده است، چیزی جز یک جمله کوتاه نیست؛ اما می‌افزاید که با آن سپاه که در اختیار وی بود و به‌طور عمده از ایرانیان تشکیل شده بود، او چاره‌ای از دانستن زبان فارسی نداشت؛ همان‌طور که در آن دوره، همه امیران عرب، فارسی می‌آموختند تا کار خود را به پیش ببرند (همان: ۸۴). باید گفت فارسی‌دانی طاهر، بنا بر این، چه مستند به نژاد ایرانی وی باشد، چه اقامت چند نسل از خاندان وی در ایران، و چه ضرورت اداره امور، اکنون دیگر امری محتوم می‌نماید. بر این اساس، قلت یا کثرت روایات فارسی از وی، دیگر در درجه نخست اهمیت نخواهد بود. کوشش در فروکاستن ابعاد این پدیده، نوعی انحراف از مسیر تحقیق قلمداد می‌شود؛ خصوصاً از آن‌رو که مجموعه عبارت‌های فارسی در طی قرون اول و دوم و اوایل قرن سوم، که آذرنوش توانسته است در کتاب خود گرد آورد، به‌زحمت قادر است حجم یک- دو صفحه را پر کند (همان: ۱۰۱ به بعد).

آذرنوش نظر فرای را به دلیل آنکه مستند نیست، رد می‌کند (همان: ۸۹)؛ نکته‌ای که راجع به سخن عوفی هم می‌توان گفت. او

همچنین کتاب التاج را که برخی در نسبت آن به جاحظ تردید کرده‌اند، یکسره معقول دانسته است (همان: ۸۸)؛ در حالی که فرق روشنی هست میان فرض ناشناخته بودن نگارنده یک اثر، مثلاً کتاب تاریخ سیستان، و فرض بی‌اعتبار بودن محتویات آن. با این حال، از آنجا که چنین قضاوتی هواخواهانه بوده است، در جای دیگر به فراموشی سپرده می‌شود: «در این کار، کتاب‌های مهمی چون تاج، منسوب به جاحظ ... با همه اهمیتی که دارند، پاسخگوی سؤال ما نیستند» (همان: ۲۴۳). او به همین ترتیب می‌افزاید که شاهد چهارم را پیش از این می‌پسندیده و باور داشته است، اما اکنون آن را بی‌اساس می‌داند (همان: ۸۷) (این طبعاً بدان معنا خواهد بود که از این پس، برای نحوه رفتار عبدالله بن طاهر با ابوتمام باید به دنبال پاسخی دیگر گشت). او موضوع همعصری حنظله بادغیسی با طاهریان را، دو پدیده مستقل و بی‌ارتباط با یکدیگر قلمداد می‌کند (همان: ۸۸)؛ و روایت آلوسی را از آن‌رو که هم متأخر است و هم مضمون آن با آنچه درباره طاهریان مفروض گرفته شده است، سازگاری ندارد، به کنار می‌گذارد (همان: ۱۶۰-۱۶۱). آذرنوش بالاخره شعر ابوطیب طاهری را نیز به موضوع نفوذ غیر قابل احتراز کلمات فارسی در شعر عربی پیوند زده است (همان: ۲۰۲-۲۰۴).

با این همه، آنچه که باید موجب لطمه اساسی به چالش میان فارسی و عربی به شمار آورد، نظریه‌ای است که می‌بینیم از آغاز تا انجام کتاب، بر آن تأکید شده و تعمّد، به عنوان آن نیز کشانیده شده است. این تنها ایده‌ای که قابلیت آن را دارد تا به عنوان تر در این اثر معرفی شود، همان نظریه کلود ژیلیو است، که در ضمن مبحث مرتبط با تعالی، در بخش دوم از کتاب نهان شده است. اساس این نظریه بر اعتقاد به حصول رقابت میان زبان عربی از یک سو، و زبان‌های فارسی و ترکی از سوی دیگر، استوار است. طبق این نظر، موقعیت ممتاز و بسا موجودیت زبان عربی، در ذهنیت طرفداران آن، توسط زبان‌های دیگر مورد تهدید قرار گرفته و نیازمند حمایت بود. نقش آذرنوش در این میان، به جای تحلیل و تعمیم این نظریه، به افزودن مثال‌های متنوع و ایجاد ساختاری کاملاً شخصی برای ساماندهی آن مثال‌ها محدود شده است. او در سراسر کتاب خویش، عملاً از تکرار این عقیده، یا فراتر نمی‌گذارد. به‌عنوان نمونه، نوشتار او در صفحات پایانی اثر خویش، که به تذکار این ادعا در سطحی متفاوت دست زده، قابل تأمل است: «آنچه موضوع واژه‌های فارسی را حساس می‌سازد، آن است که گویی پیوسته، نه در روند طبیعی زبان، بلکه در تقابل با واژگان عربی برگزیده شده‌اند. این امر دوباره ما را به آن چالش ناگفته پنهانی میان فارسی و عربی می‌کشاند» (همان: ۲۹۲-۲۹۳). چنین نحوه عبارت‌گزینی، از تمایل نویسنده به رازگویی و رمزآفرینی، بیشتر حکایت دارد تا کوشش وی بر رفع ابهام از مسائل زبانی- تاریخی، با تکیه بر شواهد ملموس و دلایل باورپذیر. او در اینجا بی‌درنگ، باز هم به جای ارائه هر گونه سند، به انتقاد از دسترس نبودن پژوهش‌های جدی فراگیر و طرح چند سؤال بی‌جواب بسنده می‌کند (همان).

اما نظریه ژیلیو^۲، که گویا در حین کار بر روی کتاب الاقتباسی ثعالبی به ذهن وی خطور کرده، نه تنها نظریه‌ای سطحی و مطلقاً غیرمبتنی بر استقراء است و آذرنوش لازم می‌بیند آن را با منابع خود «که او نمی‌شناخته» (همان: ۱۷۱) تقویت کند، بلکه به علت آنکه تهدید و ستیزه را، به‌خصوص در دوره‌ای که اصولاً از حیث امکانات تبلیغاتی و رسانه‌ای بسیار ابتدایی بوده است، در کانون توجه خود دارد، هم غریب و هم با ماهیت فرهنگ و مقولات فرهنگی نامتجانس است. کوشش آذرنوش نیز برای تعمیم این برداشت از افکار ثعالبی به چند دانشمند دیگر، راه به جایی نمی‌برد. در واقع، پدیده چالش و تنازع برای بقا، یکی از وجوهی است که می‌توان از عبارات ثعالبی و امثال او برداشت کرد؛ و اعتقاد به شیوع آن در میان طبقه عالمان در طول چند قرن، خیلی محققانه نیست. در این میان، موضع‌گیری آذرنوش در مقابل احتمال وجود هرگونه انجمنی با نام شعوبیه، عملاً هم به پیچیده‌تر شدن مسئله انجامیده و هم امکان توسعه مستندات را از وی سلب کرده است.

به‌واقع، باید گفت سخنان آذرنوش در این بخش، از هم‌گسیخته و نابسامان است. او بسیار تلاش می‌کند تا با گام زدن در حاشیه، از اتهام ملی‌گرایی متعصبانه برکنار ماند؛ اما سمتگیری‌های وی عموماً از سقوط به ورطه نوستالژی خبر می‌دهد؛ آنجا که دوست دارد در ذهن خواننده حک کند که: «اصرار بدیع‌الزمان و بیرونی بر کوفتن «عجم»، علتی جز گسترش آزاردهنده «عجمیت» در محیط آنان نداشته است» (همان: ۲۲۹)؛ و «این چالش، همچنان که در واکنش‌های ثعالبی و بیرونی و دیگران دیده می‌شود، پیوسته، اما ناگفته و اعلان‌نشده وجود داشته است» (همان: ۲۶۶) و این در حالی است که او همچنان از واکاوی و تحلیل ریشه‌های چنین پدیده‌ای، جز در همان اندازه نظریه مفروض ژیلیو، طفره می‌رود. اینجا هنوز پرسش‌های اساسی‌ای وجود دارد که نیازمند پاسخ هستند؛ از جمله آنکه کدامین ضرورت‌های اجتماعی و زبانی، بروز اصطکاک میان این دو زبان، آن هم در قلمرویی که اقوام و ممالک تابع آن از دیرباز به زبان‌های مختلف سخن می‌گفته‌اند، را ایجاد می‌کرده است؟ و چرا در اینجا نباید و نمی‌توان از همزیستی این زبان‌ها سخن به میان آورد؟ و دیگر آنکه، چرا باید پنداشت که بروز هر وضعیت تازه‌ای در آرایش میان این زبان‌ها، و نه حتی سخنگویان به این دو زبان، باید لاجرم به وضعیتی از قبیل تخاصم و ستیزه منتهی می‌شده است؟ امری که صدق آن بر تمام یا اکثر مواردی که در کتاب بدانها استشهاد شده، محل بحث است. مسئله آن است که ما تا چه اندازه بتوانیم برای خویش آزادی عمل قائل شویم که اخباری را که به خودی خود از طبیعت ذاتی یک زبان برای کارآمدی، در دسترس بودن، و تبادل با محیط‌های انسانی و فرهنگی دیگر حکایت دارند، به موضوع خصومت و تنازع برای بقا تقلیل دهیم. بسیاری از روایات منقول در این کتاب، در درجه نخست بر اقتضات اجتماعی و سیاسی انسان‌ها و نظام‌ها دلالت دارند، تا بایدها و نبایدهای صرفاً زبانی. افزون بر این، جداً بعید می‌نماید که بتوان مراد امثال ثعالبی را بر اصل فضیلت نژاد عرب بر عجم، یا برتری ذاتی زبان عربی بر

فارسی حمل کرد.

برای توضیح بیشتر این مسئله، به‌ناچار باید بخش‌هایی دیگر از کتاب آذرنوش را مورد توجه قرار داد: «هنگامی که جمله‌های فارسی را که طی سه سده نخست در ایران و خارج از ایران ادا شده، می‌خوانیم و آنها را کنار کتاب‌هایی که احتمالاً به زبان فارسی دری در همان زمان‌ها وجود داشته، می‌نهیم، و آنگاه همه را با انبوه کتاب‌های پهلوی که سیل آسا به زبان عربی سرازیر شده بود، می‌سنجیم، بی‌اختیار با خود می‌گوییم که در آن دو سه قرن سکوت، عجب هیاهویی به پا بوده است» (همان: ۱۱۶). لازم است یادآوری شود که یکی از منابع شمارش آثار پهلوی ترجمه‌شده به عربی، که آذرنوش نقل می‌کند، تعداد آنها را به «۴۶ کتاب موجود و غیر موجود» (همان) می‌رساند، که در مقایسه با آثار یونانی و سریانی ترجمه‌شده به عربی (بر مبنای آثار یادشده در الفهرست ابن‌ندیم مثلاً) رقمی بسیار ناچیز می‌نماید. اما این مانع از آن نیست که آذرنوش در صفحات بعد، صحنه‌ای را در پیش چشم خواننده مجسم کند که از تاختن دانشمندان ایرانی بر زبان مادری خود حکایت دارد، تا مبادا با رواج زبان فارسی «توده‌های مردم که تنها فارسی می‌دانند، قد برافرازند و با آنان به رقابت برخیزند» (همان: ۱۵۱). او می‌افزاید: «این مقدار فارسی می‌رفت تا زبان عربی را در سطح جامعه‌های ایرانی به تنگنا اندازد و طرفداران آن را به خشم آرد...» (همان: ۲۷۰). اکنون می‌توان از تردیدهایی بسیار جدی سخن به میان آورد که چگونه چند اثر به زبان فارسی قادر بود آن میراث متنوع، گسترده و ژرفی را که از بعد از اسلام شکل گرفته بود، به خطر اندازد؟ و آیا تصور هر گونه چالشی در این میان، نباید مبتنی بر تناسب و موازنه قدرت باشد؟ چند خداینامه و پاره‌ای کتاب‌های آیینی و دینی و آثاری دیگر که خود از هندی و یونانی و سریانی ترجمه شده بود، دیگر چگونه می‌توانست در برابر فرهنگی که پس از اسلام شکل گرفت و ترجمه‌های مکرر و کامل‌تر از آثار پیشین، تنها یک نمونه از میزان بالندگی آن را می‌نمایاند، تهدیدی قلمداد شود؟ آذرنوش با طرح نظریه چالش، که نهایتاً به صورتی کاملاً مبهم و تعمیق نیافته، آن را از جنگ قدرت و مُکنت در میان خود ایرانیان منبعث می‌داند، به توقعات موجود از تحلیل وقایع تاریخی پاسخ مناسب نمی‌دهد، و راهبردی انطباق‌پذیر از چگونگی مناسبات زبانی ارائه کند. اکنون باید گفت او حتی اگر احتمال وجود گرایش‌ها یا فرق شعوبی را طرد نمی‌کرد، نمی‌توانست با این شیوه، از پس پردازش مناسب مجموعه داده‌های تاریخی و ادبی موجود برآید. مسیری که او انتخاب کرده است، عمدتاً در تکیه بر موضوعات جزئی و گروه‌های اقلیت، در برابر مسیر جریان اصلی و گرایش‌های اکثریت خلاصه می‌شود. باید تأکید کرد که عزم او برای یافتن نام چند دانشمند و معرفی آنها به عنوان دشمنان زبان فارسی، تا بتوان مسئولیت فقدان منابع و بروز نقاط تاریک تاریخی، اجتماعی، فرهنگی و زبانی در طی چند قرن را به گردن آنها انداخت، راه‌حلی پیش‌پاافتاده است. اگر بپذیریم که برکشیدن عربی و فروکوفتن فارسی و بالعکس، طبیعتاً و به استناد اندکی از نصوص برجای‌مانده، هر کدام هواخواهانی داشته است که بر ایده خود پا می‌فشرده‌اند، زیرا چنین رخدادی را حاصل

جبری مواجهه دو ملت بیگانه، یکی در نقش غالب و دیگری مغلوب، می‌توان محسوب داشت، باید گفت که بدنه اصلی فرزندان ایرانی که بیانگر آرای اکثریت و طریقه وسط بوده‌اند، سودایی دیگر داشته‌اند. شاهد آن، فارسی امروز ماست که زبانی آهنگین‌تر، غنی‌تر، به لحاظ دایره واژگان گسترده‌تر و در نتیجه کارآمدتر است. از ریشه برکندن زبان فارسی، خواسته‌ای است که بیش از هر کس، می‌توانست از سوی قوم غالب سرچشمه بگیرد. آنچه از سرزنش برخی از عالمان نسبت به زبان فارسی و به احتمال بسیار، مردم فارسی‌زبان در آن روزگاران، به ما رسیده است را باید گونه‌ای واکنش از سوی ایشان نسبت به میراث چشمگیری دانست که فرهیختگان ایرانی برای آن مجاهدت بسیار کرده و اکنون آن را از میراث کهن خود بیشتر می‌خواستند. شدت و حدت این نحوه برخوردها، بیش از هر چیز می‌تواند منعکس‌کننده شرایط اجتماعی و فرهنگی دانشمندانی بوده باشد که نامی از ایشان به میان آمد. این، نقطه تعادلی است که ذهنیت طرفداران حاکمیت مطلق عربی و یا فارسی را باید در دو سوی آن رصد کرد. اینجا نزاع بر سر پاسداری از پدیده‌ای بسیار فراگیرتر است که زبان، به مثابه ابزار بیان و انتقال آن، واجد ارزش ثانوی خواهد بود. حساسیت موضوع آنگاه بهتر درک خواهد شد که مفروض بداریم در آن برهه، بازگشت به زبان فارسی، از سوی افراد و جمعیت‌هایی تبلیغ می‌شده است که داعیه بازگشت به ارزش‌های کهن ایرانی و احیای شاهنشاهی باستانی داشته‌اند و با این فرهنگ تازه، که به لحاظ معرفتی پویاتر و از حیث ساختار روزآمدتر و با ادیانی که فرهنگ‌های مسلط آن روزگار را پشتیبانی می‌کردند، همسازتر بود، از در ستیزه درآمده و در محو آن کوشش می‌کرده‌اند.

به هر حال، در برابر نظریه ژیلویو، نظریه دیگری هست که ایده هجوم فارسی بر کبان عربی را ساده‌انگارانه ارزیابی می‌کند و قائل است که «چالش میان دو گروه - اگر اساساً چالشی وجود داشته - بسیار بی‌بها و غیر قابل اعتنا بوده است». طبق این نظر «اصولاً زبان فارسی هیچ‌گاه جای عربی را در مقام زبان علم نگرفت». طرفداران این نظریه معتقدند که در دوره سامانی مثلاً، هیچ‌یک از آثار پدیدآمده فارسی «خواه تألیف و خواه ترجمه، به راستی علمی نبوده‌اند؛ و نثر فارسی عمدتاً کاربردی و برای آموزش و تبلیغ بود و هنوز بعد ادبی - هنری نیافته بود» (همان: ۲۶۵-۲۶۶). حال، نباید جای تعجب بسیار باشد اگر آذرنوش، به راحتی از کنار این فرضیه بگذرد و منفعلانه به تکرار حرف‌های قبلی خود بپردازد. خواندن این عبارت از معتقد نظریه چالش، بی‌فایده نیست: «این هر دو موضوع، یعنی عدم چالش میان فارسی و عربی و نیز عامیگرایی فارسی، به طور قطعی و قالبی پذیرفتنی نیست» (همان). او می‌افزاید: «هنگامی که فارسی در همه زمینه‌ها، از تفسیر و تاریخ گرفته تا اخترشناسی و فلسفه، به نگارش درمی‌آید و مخاطبانی بس بی‌شمارتر از مخاطبان عربی می‌یابد، ناچار عربی را از حوزه‌های متعددی بیرون می‌راند یا دست‌کم جا را بر آن تنگ می‌سازد» (همان). چنین نظریه‌ای، البته با غفلت از تبیین این نکته همراه است که چگونه در میان عامه مردم فارسیدان، آن تعداد

دانشمند و محقق می‌توان سراغ گرفت که پس از سه قرن استیلای زبان عربی در همه عرصه‌های علمی، بتوانند بر جمعیت عالمان عربیدان، چنان غالب آیند؟ آیا در جامعه ایران، آن همه دانشمند وجود داشته است که، تنها در انتظار ترجمه یا تألیف آثار علمی به زبان فارسی به سر می‌برده‌اند؟

کتاب چالش میان فارسی و عربی، با وجود کوشش مؤلف آن در گزینش الفاظ و استفاده از سبک بیانی مطمئن، از سهل‌انگاری در ادای مقصود برکنار نیست. در این ارتباط، موارد زیر قابل توجه است:

- «این عبارات که برخی‌شان بی‌تردید، ساختگی است، تنها آثاری است که از زبان فارسی در سده اول و دوم و آغاز سده سوم ق. به دست ما رسیده است و به همین جهت، از اعتبار بسیار برخوردار است» (همان: ۱۰۱).

- «ایرانیان هر روز بیشتر به اسلام می‌گرویدند و آیین زردشتی به تدریج، اما شتابان رو به خاموشی داشت» (همان: ۱۲۱).

- «گروه دوم عربیدانان ایرانی آن کسانی که نتوانسته‌اند پیوند خود را با خاطره تاریخی و نیز با بافت زبان‌شناختی جامعه خود بگسلند» (همان: ۱۲۴).

- «آیا مفاهیمی چون ایران، فارس، فرهنگ باستانی، در چارچوب ذهن او دخالته داشته است؟» (همان: ۱۶۶).

- «به عبارت دیگر، این دو دوره، هر دو یکی است، که ما از دو دیدگاه به آن نگریده‌ایم: دیدگاه عربی و دیدگاه فارسی» (همان: ۱۹۵).

- «اینک تنها چاره ما آن است که، با تیزبینی بیشتر، لایه‌های گوناگون این ادبیات را بررسی کنیم تا ببینیم آیا فارسی توانسته است راهی به درون بیابد» (همان: ۲۰۲).

- «آیین‌ها بازتاب ملموس و عینی مجموعه‌ای از خاطرات نیم‌افسانه‌ای، نیم‌تاریخی و نیم‌دینی‌اند که در زمان‌هایی دور و مه‌آلود و در سرزمینی بیشتر خیالی ریشه دارند ...» (همان: ۲۳۱).

- «اما همین که حکومت عربی فروکش کرد، بسیاری از آن نام‌ها دوباره فارسی شد.» (همان: ۲۶۲).

- «لازار تمایلات ملیگرایانه سامانیان را نیز بی‌تأثیر نمی‌داند؛ اما می‌افزاید که آن میل و آن خواسته، تنها به واسطه جنبش جمعی نیرویی که عمیقاً ریشه در شرایط اجتماعی داشت، به وجود آمد» (همان: ۲۶۴).

- «ما باور داریم که احساسی، یا نوعی وجدان عمومی در سراسر ایران فعال بود که می‌توانست در سطح خاطره تاریخی - اسطوره‌ای، بخش بزرگی از اندام‌های جامعه‌ای را که به همین سبب می‌توان ایرانی خواند، به هم پیوند می‌دهد. اما این خاطره هیچ‌گاه با آنچه در مفاهیم امروزیمان احساسات ملی و هویت ایرانی می‌خوانیم، تطابق نمی‌یافت» (همان: ۲۷۰).

- «آنچه ما میل داریم در کنار این پژوهش‌های عالمانه عرضه کنیم، باز به «مردم» برمی‌گردد؛ زیرا هیچ اثری، بویژه اگر با زندگی مادی و معنوی مردم پیوند داشته باشد، تا مخاطبانی برای خود نیابد، نمی‌تواند

به وجود آید» (همان: ۲۷۳).

از جمله اغلاط راه یافته به کتاب نیز می توان به این چند مورد اشاره کرد:

۱. در ص ۳۸، دوره حکومت قتیبة بن مسلم از سال ۸۶ تا ۹۷ اعلام گردیده، اما در ص ۳۹، قتل وی ضمن حوادث سال ۹۶ فهرست شده است.

۲. در ص ۱۹۹، آمده است که برتلس شعرای عرب زبان ماوراءالنهر و خوارزم را، که در یتیمه نام برده شده اند شمارش کرده و به عدد ۱۱۹ رسیده است. آذرنوش گوید: «از این میان، ۱۹ شاعر، امیرند، ۸ تن وزیر و ۲۸ تن دبیر؛ به عبارت دیگر، ۶۰ درصد از شاعران آن منطقه، به طبقه حاکم تعلق دارند». در حالی که جمع اعداد ۱۹ و ۸ و ۲۸، عدد ۵۵ است، و از نصف ۱۱۹ هم کمتر می شود.

۳. در ص ۲۱۲، در ترجمه «کان یقال من آتی خوانا/ من غیر آن یدعی إلیه هانا» (ص ۲۱۳) آمده است: «در باره کسی که بی دعوت بر سر خوانی می رفت، می گفتند: «هانا». این ترجمه روشن نمی کند که «هانا» چیست؛ آیا اسم فعلی یا صوت است، و یا گونه ای دشنام؟ در پاسخ می توان گفت احتمالاً ترکیبی است از صیغه مفرد مذکر غایب، از فعل «هانَ یهونن»، به معنای خوار و خفیف شدن، همراه با الف الحاقی برای رعایت قافیه.

کتاب چالش میان فارسی و عربی، گذشته از نقل قول های فراوان از منابع کهن و نو، با اصول تحقیق علمی، چه از نظر بیان و چه محتوا، چندان منطبق نیست. از موارد آسیب شناسی تحقیق در زمینه علوم انسانی در ایران (تا آنجا که به موضوع این کتاب و موضوعات مشابه مربوط می شود)، یکی آن است که توازن سنجیده میان میزان داده ها و اسلوب تجزیه و تحلیل آنها وجود ندارد؛ در حالی که همگام با برافزونی اطلاعات گردآوری شده، باید به توسعه و تعمیق شیوه های تحقیق در منابع پرداخت. متأسفانه باید پذیرفت که در این زمینه، همچنان بر سنت های بسیار کهن تکیه داریم و مقوله متدلوژی تحقیق علمی در میان ما، کمابیش مترادف ارائه انبوه داده ها و داشتن حافظه قوی است. آسیب دیگر، تعیین موقعیت محقق است. در این دسته از آثار، محقق استنتاج نمی کند؛ بلکه در مقام قاضی و صادرکننده حکم می نشیند؛ و همین نکته راز نثر متفاخرانه و جایگاه برمنشانه در سنت نگارشی ما را باز می نماید، و این، همه حکایت از آن دارد که تحقیقات مرتبط با زبان و ادبیات عرب هنوز در بین ما جایگاهی شایسته نیافته است.

«بی تردید نخواهیم توانست که قلمرو عربی را مرزبندی کنیم و گستره آن را دقیقاً بشناسیم؛ اما ناچاریم محدودیت آن را ثابت کنیم تا سرانجام جایی هم برای زبان فارسی بگشاییم» (آذرنوش ۱۳۸۵: ۱۹۴). یا «ما در این کتاب سوم، نخست کوشیدیم قلمرو زبان عربی را به معنای معقولش بازگردانیم تا در کنار آن جایی هم برای زبان فارسی گشوده شود» (همان: ۲۳۰) بارها در این کتاب ذکر شده است.

۳. آذرنوش از یک - دو تن دیگر که موافق ژلیبو بوده اند نیز نام برده است؛ ر.ک به: همان، صص ۲۶۵ - ۲۶۶.

۴. نمونه این رویکرد وی را می توان در طرح پرسش از چگونگی امر ترجمه میان سپاهیان عرب و ایرانی، که آذرنوش صفحاتی را به بحث از آن اختصاص داده و بالاخره از آن فاصله گرفته است (آذرنوش ۱۳۸۵: ۱۳-۱۸) مشاهده کرد. این پرسش در متن پرسشی بزرگ تر رنگ می بازد، و آن اینکه در طول تاریخ، سپاهیان غالب از چه طریقی با شهروندان ممالک مغلوب ارتباط برقرار می کردند؟ اصرار بر طرح چنین سؤالی در مجال فعلی، چیزی بر دانسته ها نخواهد افزود و موجد فضیلتی خاص برای جنگ میان پارسی و تازی نخواهد بود. باید بپذیریم که این امر، به مثابه ضرورتی محتوم، مکرراً در تاریخ رخ داده است؛ حتی اگر در وهله ای، نتوان برای آن شاهدهی مکتوب فراهم آورد؛ چه رسد به آنکه شواهد موجود را هم اندک بشماریم و نادیده بگیریم.

از نشانه های فقدان نگرش واحد در مواجهه با منابع در این کتاب، آنکه آذرنوش علی رغم تشکیک بسیار در مستندات این امر (مثلاً در ص ۱۶)، به تأیید آن در جای دیگر می پردازد: «و تردید نیست که گروهی مترجم میان این مجموعه سنگین و مردم ایران رابطه برقرار می کرد. یک روایت می شناسیم که بر این موضوع تأکید می کند...» (همان: ۱۹۶).

۵. برای این نکته، شواهد بیشماری می توان از آثار کهن فراهم آورد. در مقدمه / خطبه بسیاری از این آثار، ارجحداری به زبان عربی، از آن رو که زبان دین و دانش و ابزاری برای نیل به سعادت دنیوی و اخروی بوده، مورد تأکید قرار گرفته است.

۶. آذرنوش که مستندات مربوط به شعوبیه را «سخت تکراری، نخما و خستگی آور» دانسته (همان: ۲۴۳ به بعد)، در عمل، ارائه نکرده پاسخی روشن است. با این حال، اهمیت موضوع شعوبیه را، که محتاج بحث های مستوفا و تحقیقات مستقل است، نمی توان نادیده گرفت. توجه به نکاتی از این قبیل که واژه های شعوبی و شعوبیه، به کتاب های معتبر لغت عرب نیز راه پیدا کرده است (برای مقال ببینید: لسان العرب «شعب»)، می تواند لزوم عنایت جدی و بی طرفانه به این مبحث را آشکار کند.

کتابنامه

- آذرنوش، آذرتاش، ۱۳۸۵، چالش میان فارسی و عربی؛ سده های نخست، تهران: نشر نی.

پی نوشت

۱. ر.ک به: آذرنوش ۱۳۸۵: ۱۷۱. این اعتقاد، به ناگزیر همان است که در نهایت نه تنها عنوان این اثر را می توان وامدار آن محسوب داشت، بلکه محور بخش عمده مندرجات آن به شمار آورد.

۲. به نظر می رسد این رسم پرمبالغه در نگارش، که غالباً آهنگی تماماً حماسی یافته است، در بعضی جاها از کنترل مؤلف نیز خارج شده است. جملاتی از قبیل